

اشک یاس

الهام نوروزیان

www.ketab.ir

سازمان اسناد و کتابخانه ملی ایران

سرشناسه:

نوروزیان، الهام، ۱۳۴۹

عنوان:

اشک یاس

نام پدیدآورنده:

الهام نوروزیان

مشخصات نشر:

تهران: انکا، ۱۳۹۴

مشخصات ظاهری:

۸۴ صفحه؛ ۱۷/۷ x ۱۱ سم

شابک:

۹۷۸-۹۶۴-۲۸۲۳-۰۴-۱

وضعیت

فیبای مختصر

یادداشت:

فهرست‌نویسی کامل این اثر در نشانی زیر قابل دسترسی است

<http://opac.nli.ir>

نشر الکا: تهران، خ ستارخان، خ ستارخان، دریا نو، خ. یکم،
پلاک ۳ / تلفن: ۶۶۵۰۶۹۲۹

عنوان: اشک یاس
پدیدآورنده: انهام نوروزیان
مدیر هنری و طراح گرافیک: احسان برآبادی
صفحه آرا: الهام زرگران
چاپ و صحافی: سازمان چاپ طهرانی
نوبت چاپ: اول - ۱۳۹۴
شمارگان: ۵۰۰ نسخه
بها: ۵۰۰۰ تومان
شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۲۸۲۲-۰۴-۱

همه ی حقوق این اثر برای نشر الکا محفوظ است

فهرست

۹	یادداشت نویسنده
۱۳	فصل اول
۱۷	فصل دوم
۲۱	فصل سوم
۲۳	فصل چهارم
۲۴	فصل پنجم
۲۹	فصل ششم
۳۷	فصل هفتم
۴۱	فصل هشتم
۴۵	فصل نهم
۵۳	فصل دهم
۵۷	فصل یازدهم
۶۵	فصل دوازدهم
۶۹	فصل سیزدهم
۷۵	فصل چهاردهم

قلم دل گشا و قلم جان فراست
قلم راه‌دان و قلم رهنماست
کسی کو نگشت از قلم بهره‌مند
مدانش به نزد خرد، ارج‌مند

به نام عشق

یادداشت نویسنده

آرزوی من این‌ست که اگر افتخار گرفتن قلم در دستانم، به من داده شده، بتوانم از آن خردمندانه استفاده کنم و اثرم تأثیرگذار باشد و محرک و خوانندگانی که چشمان‌شان، نقش قلم را به تصویر می‌کشند، یادگاری نیک از آن در دل و جان‌شان باقی بماند.

یادم می‌آید از دوران نوجوانی، هر گاه کتابی را دست می‌گرفتم که بخوانم، از مقدمه‌ی آن صرفه‌نظر می‌کردم و بکراست به اصل داستان می‌پرداختم. احساس می‌کردم که مقدمه را می‌توان در پایان داستان هم خواند. یک جور هول‌وولا در جانم بود که ببینم خود داستان چه می‌گوید. البته به جرأت اعتراف می‌کنم که سخت در اشتباه بودم. مقدمه می‌تواند نشانه‌ای کلیدی به خواننده‌ی خود بدهد و یا یک آشنایی مختصر از منظور اصلی داستان، چون اگر خلاف این بود، دیگر اسمش را مقدمه نمی‌گذاشتند. امروز که خود شروع به نوشتن کرده‌ام، احساس می‌کنم شاید خواننده‌ی کتاب من نیز همان احساس

سال‌های دورم را داشته باشد. حوصله‌ی مقدمه‌چینی مرا نداشته و به شروع قصه‌ام بپردازد. ولی امیدوارم قبل از آن که خود داستان را شروع کنید، به حرف‌هایم در این پیش‌گفتار که زیاده‌گویی هم نیست، گوش‌ی، هرچند گذرا بسپارد.

سال‌ها بود که ذوق نوشتن این داستان را داشتم. اتفاقات بسیاری در مسیر زندگی‌ام افتاد که همت‌م را کند کرد. گرچه در تمامی ایام، آرزوی به‌قلم‌رسانیدن صدای قلبم را به دوش دل، می‌کشاندم که بالاخره به لطف پروردگارم به حقیقت پیوست. مطالبی که در این داستان آمده، به تمامی از دل و جانم، الهام گرفته است. احساس باطنی و قلبی‌ام، همان است که در داستان می‌خوانید.

من قلباً احساس می‌کنم و به کرات، به چشم دیده‌ام که موجوداتی غیر از خود ما، اعم از حیوانات، پرندگان و نباتات، دارای احساسی بسیار قوی، بکر و زیبا هستند که بیش‌تر اوقات، علاقه داریم، وجود این احساسات را فراموش کنیم؛ مثلاً دل‌مان می‌خواهد باور کنیم که سبزه و چمن حسّی ندارند و اگر هم دارند، بی‌مقدارتر از آن است که به آن توجهی کرد و وقتی با گام‌های محکم و قدرتمندمان، روی‌شان قدم می‌زنیم، لگدمال کردن‌شان هیچ حس بدی را در ما ایجاد نمی‌کند، زیرا صدای شکستن استخوان‌های‌شان را به گوش نمی‌شنویم و دردی که از خرد شدن زیر گام‌های‌مان بر جان‌شان می‌نشیند، احساس نمی‌کنیم. من بر این اصرار ندارم که مثلاً دیگر روی سبزه‌ها قدم نزنیم، چون می‌دانم که باز هم می‌زنیم. حرف من، تنها احساس عشق و بهری است که در میان دیگر موجودات هست و ما آن را

زیاد جدی نمی گیریم.

از زیاده‌گویی در مقدمه‌ی داستانم می‌پرهیزم، زیرا به‌خوبی می‌دانم از لحظه‌ای که شروع به خواندنش می‌کنید، به احساس عمیقی که در آن کاشته شده، پی خواهید برد. ولی دوباره می‌خواهم بر اهمیت تمامی احساسی که در بندبند مطالب ذکر شده در داستان آمده، تأکید کنم. مثلاً پرنده‌ای چون کلاغ، را می‌توان نمونه‌ای مناسب دانست. من به‌شخصه، هرگاه کلاغی را در بالای درختی یا بر بلندایی می‌بینم، احساس غم تنهایی و بی‌مهری که ما انسان‌ها به او ارزانی داشته‌ایم را به‌خوبی، در نگاهش تشخیص می‌دهم. یا به‌خوبی احساس می‌کنم ناتوانی موزان را برای گرفتن حق زیستن‌شان، هنگامی که بی‌اعتنا و حتی آگاهانه بیکر کوچک‌شان را زیر کفش‌های مان له می‌کنیم و آن‌ها قادر به انجام هیچ کاری برای نجات خود نیستند. سرآخر، آرزویم این است که روزی برسد که در چیدن هیچ گلی بی‌محایا نشتابیم و در نگهداری و احترام به موجوداتی که در اطرافمان حق زندگی دارند ولی زیان گرفتن حق‌شان را ندارند، بیش‌تر احتیاط کنیم. نهراسانیم کبوتری را که به قصد یافتن دانه‌ای برای جوجه‌هایش، به سمت مان در پرواز است. از سنگ‌زدن به هیچ کلاغی نخندیم و دل هیچ قمری یا کبوتری را بی‌پروا نشکنیم. گلی را بی‌مهر پرپر نکنیم و بدانیم که درس اول رسم مهرورزی، همین است و بس.

جا دارد که همین‌جا از استاد و راهنمای بسیار گرامی‌ام، جناب آقای مجتبی میثمی که همیشه برایم استادی گران‌قدر محسوب می‌شوند، سپاس‌گزار باشم.

در پایان حرف‌هایم، می‌خواهم شاکر باشم از پروردگار مهربانم که با آمدنم به این دنیا، سرشت و جوهر وجودی‌ام را با عشق درآمیخت و احساس عاشقانه‌ای را در وجودم برای همیشه شعله‌ور کرد. و از مادرم که همان عشق را که از آغاز زندگانی‌ام، چون بذری در وجودم نهاده شده بود، پرورش داد و چهره‌ای زیبا به آن بخشید، بسیار قدردانم.

این کتاب را با تمام احساس نهفته در آن، به مادر مهربانم که از جان بیش‌تر دوستش دارم، تقدیم می‌کنم.
احساس عشقی که در بندند سطرهای این کتاب می‌یابید، ندای عشقی است عمیق که نسبت به مادرم دارم.